

واژه پیوسته تفسیر ۴۴۵

اردشیر بهمنی

همدان

پژوهشی در افکار رودکی

«۱»

دنیا در نظر رودکی جز سرای درد ورنج و مکر و فریب چیزی بیش نیست.

فریبکار و ناهموار دنیائی که بیشتر شبیه آغیست که انسان اسیر سرپنجه قهار جبر

زمان گوسفند سان در آن آرمیده است تا چیز دیگر (۱) در این دنیای خواب

کردار که شناسائیش جز برای بیدار دلان مشکل درک میگردد همه چیز برعکس

آمال و خواستههای بشری است زیرانیکی را در جایگاه بدی و شادی را بجای تیمار

قرار میدهد (۲).

دنیا چون زنی زیباروی عشووه گرفتاری خود را آراسته و انسان فارغ البال

و آسوده، بی خبر از باطن زشت او بر این سرای ناهموار تکیه زده است (۳).

(۱) گوسپندیم و جهان هست بکردار نفل چون گه خواب بود سوی نفل باید شد

(۲) این جهان باله خواب کردار است آن شناسد که دلش بیدار است

نیکی او بجایگاه بدست شادی او بجای تیمار است

(۳) چه نشینی بدین جهان هموار که همه کار او نه هموار است

دانش او نه خوب و چهرش خوب زشت کردار و خوب دیدار است

این جهان از فرزندان صالح خود انتقام خود را میگیرد. کینه‌ای که در دل اوست چون کینه پینه بسته زن پدر ستیزه جوئیست که از پسران و دختران ناتنی خود در دل سیاهش پیرورد (۱).
بر این دنیای گردگردان که بوقت درد، درمان می‌گردد و بهنگام درمان درد اعتمادی نیست. فریاد از دست این زمانه شوم که تمام شادیهایش با غم آمیخته و عجین گردیده است.

انسان بیچاره ترکیبست از عناصر اربعه (آب و باد و خاک و آتش) (۲) و موجود ضعیف و زبونست اسیر جبر زمان. آن خالق که خلقت بشر شاهکار دست پر قدرت اوست مردمان را جز برای رنج نیافریده (۳). شادی و غم در این دنیا بهم آمیخته اند و انسان هیچگاه بشادمانی مطلق دست نخواهد یافت (۴) برای سرای سپنج، این دنیای نیرنگ باز دل مبندید، نیکی‌ها و تسلاهای او را قصه و افسانه‌ای بحساب آورده و در برابر بدیهایش کمر همت را سخت و استوار بیندید (۵) بر کشتی عمر کمتر تکیه کنید زیرا: کاین نیل نشیمن نهنگ است.

جهان چیزی جز ابر و باد و فسانه نیست، در این صورت آیا بغیر از باده گلرنگ که غم دل از بساد میبرد دوائی برای این درد جانکاه یافت میشود؟ (۶)

- | | |
|--|--------------------------------------|
| ۱ - جز بماند ندر نماند این جهان کینه جوی | با پسندر کینه دارد همچو با دخترند را |
| ۲ - آه از جور این زمانه شوم | همه شادی او غمان آمیغ |
| ۳ - خلق ز خاک و ز آب و آتش و بادند | وین ملک از آفتاب گوهر ساسان |
| ۴ - آفریده مردمان مر رنج را | پیشه کرده جان رنج آهنج را |
| ۵ - خدای عرش جهان را چنین نهاده نهاد | که گاه مردم شادان و گه بود ناشاد |
| ۶ - مهر مکن برین سرای سپنج | کین جهان پاک بازئی نیرنج |
| نیک او را فسانه واری شو | بد او را کسرت سخت بتنج |

زندگانی انسان کوتاه و آلوده بغم و اندوه و توام با درد و مصیبت است و انسان زبون که از خاک برانگیخته شده دوباره تبدیل بخاک خواهد شد. آیا این جسم فرسوده مجدداً زنده و احیا خواهد شد (۱).
 انسان این میهمان سرای سپنج که بغرور سر بر بالش دیبا می نهد پس از چندی در زیر خاک تیره خواهد خفت و جسدش طعمه مور و مگس خواهد شد (۲).
 دل نهادن بر این سرای سپنج کار عاقلان نیست و همین غم جانکاه است که راحتی خیال و آرامش باطنی را در این زندگی کوتاه نیز از انسان سلب میکند فقیر و غنی، شاه و گدا طعم تلخ مرگ را خواهند چشید و این درد عظیم که طعم لحظات خوش زندگی را در کام انسان تلخ میکند درمان نخواهد داشت (۳).
 دنیا را باید رها کرد زیرا جهان ماریست افسونگر و جهانجو مارگیر، همانسان که مارگیر را پرورده مار خویش بهلاکت خواهد رسانید جهانجو را

- | | |
|--|---|
| ۱ - تا بشکنی سپاه غمان بر دل
باد و ابرست این جهان افسوس | آن به که می بیاری و بگساری
باده پیش آر هر چه بادا باد |
| ۲ - مرده نشود زنده، زنده بستودان | آئین جهان چونین تا گردون گردان شد |
| ۳ - بسرای سپنج مهمان را
زیر خاک اندرون ت باید خفت
با کسان بودنت چه سود کند
یار تو زیر خاک مور و مگس | دل نهادن همیشه نه رواست
گرچه اکنونت خواب بر دیباست
که بگور اندرون شدن تنهاست
چشم بگشا ببین کنون پیدا است |
| ۴ - جمله صید این جهانیم ای پسر
هر گل مژده گردد زونه دیر | ما چو صعوه مرگ برسان زغن
مرگ بفشارد همه در زیرغن |

نیز جهان بخاک مذلت خواهد افکند (۱).

آنانیکه دل بدین دنیای فانی بسته و بحطام دنیوی دلخوشند بت پرستانی بیش نیستند که بت را پرستش می کنند (۲) دنیارا باید بچشم خرد نگریست و سبک و سنگین کرد . برای گذر از دریای پرمخاطره زندگی کشتی از نکوکاری باید ساخت تا از آن سلامت عبور کرد (۳) زیرا خالق از آفرینش انسان هدف معینی را دنبال میکند و خلقت بی هدف و بی خالق نیست (۴) -

قسمت دوم

رودکی بوحدانیت خداوند اعتقاد وافر دارد بعقیده او دنیارا خداوند بست که موجد آسمان وزمین ، گیاهان و حیوانات و انسان است (۵) سرطاعت برآستان این خالق یکتا باید نهاد ، برای رسیدن بدو و دریافت حقیقت ذاتش عقل و فلسفه عاجز و قاصرند (۶)

- ۱ - مارست این جهان و جانجوی مارگیر
 - ۲ - بت پرستی گرفته ایم همه
 - ۳ - این جهان را نگر بچشم خرد
 - ۴ - ای ویدغافل از شمار چه پنداری
 - ۵ - آنکه نشک آفرید و سرو و سبزی
 - ۶ - برای پرورش جسم ، جان چه رنجه کنی
- از ما گیر ، مار برگیرد همی دمار
این جهان چون بتیست و ما شمنیم
نی بدان چشم کاندرو نگری
کشتی ساز تا بدان گذری
کت خالق آفرید بهر کاری
ویداست و کارهات بدینداری
وانکه بید آفرید و نار و بهی
که حیف باشد روح القدس به سگبانی
چه آب جویم از جوی خشک یونانی